

با جانۀ گلگون اگر آئی به گلستان
 گلها همه کردند ز رخسار تو حیران
 خورشید بود بنده فرمانبر حنت
 وز پر تو روی تو شود ماه درخشان
 هرگز که کنم یاد ز ثمرگان سیاحت
 صد تیر غم نشینند بر دل ویران
 فراد تو من هستم و شیرین منی تو
 پیداست جفای تو ولی هر تو پنهان
 خلقی به گمته سر زلف تو گرفتار
 وز آتش عشقت هم بی تاب و پریان
 خون دل زارم شود از دیده سرازیر
 از دوری لعل لبست ای فتنه خندان
 «واقف» شده محمود ز فراق تو پر روی
 بگذرانسته از دست غمت سر به بیابان

x x x

تجهار هزاره